

در احوال و اخلاق مرحوم قزوینی*

قاسم غنی

این نامه را جناب آقای دکتر قاسم غنی در احوال و صفات مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه به آقای محمود فرخ خراسانی شاعر استاد معاصر نوشته‌اند که بی‌هیچ‌گونه حذف و تحریف (برخلاف میل و نظر آقای فرخ) به چاپ می‌رسانیم و اطمینان داریم که چون نامه سابق ایشان درباره مرحوم کمال‌الملک، مورد توجه و قبول خوانندگان خواهد افتاد.

قربان فرخ عزیزم الکریم ادا وعد وفی. دو روز قبل مرقومه مفصل آن معدن صدق و صفا و منبع کرم و وفا زیارت گردید و سواد اشعار شیوای زاده طبع وقاد خودتان که مورد پسند و اعجاب استاد بزرگ محمد قزوینی قدس سره‌العزیز شده بود و مرثیه جان‌گدازی که در وفات آن بزرگوار سروده‌اند، همه محفل وصول را مزین و مطرز ساخت و در این دنیای پر شرّ و شور و فتنه و آشوب که به قول خواجه حافظ:

سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی

دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی

*. یغما، فروردین ۱۳۳۰، شماره ۳۵، صص ۳۴ تا ۴۳.

مرقومه شیوا جانشین همصحبتی با خودتان شد و حقیقهٔ مسرور و مبتهج و نشیط شدم. ای کاش به این شیوهٔ مرضیه ادامه می‌دادید و غالباً یاد و شادم می‌کردید.

بسیار آرزومند بودم که شرحی را که مرحوم قزوینی در مجلهٔ یغما مرقوم فرموده بودند، ببینم، شاید این شرح مختصر آخرین چیزی باشد که برای مجلات و مطبوعات نوشته باشند. شبی که مقرر بود صبح آن به طرف استانبول حرکت کنم در حدود ساعت هفت بعد از ظهر حضور مبارک ایشان مشرف شدم برای وداع، وداعی که آخرین زیارت من از ایشان بود و به مناسبت آن قدوهٔ خوبان و کعبهٔ صاحب‌دلان باید حجةٔ الوداع بنامم. ساعتی مجاور بستر ایشان بودم، با ضعف بدنی از مرض مزمن چندین ماهه روحاً در کمال نشاط بودند و از هر دری صحبت می‌فرمودند و در طی صحبت فرمودند که فلانی من گاهی روحاً به نهایت درجهٔ خرمی و نشاط می‌رسم و آن وقتی است که برمی‌خورم به اینکه فضل و ادب یکسره منسوخ نشده و از میان نرفته است. از جمله در شمارهٔ اخیر مجلهٔ یغما غزلی از آقای فرخ و قصیده‌ای از آقای دانش و نیز غزلی از آقای مؤید ثابتی خواندم با اشعاری بسیار شیوا و فصیح و بلیغ، و تعجب کردم که هر سه نفر که مایهٔ کمال اعجاب و شگفتگی خاطر من هستند خراسانی‌اند.

خلاصه قسمت معظمی از صحبت آن شب به ذکر خیر شماها برگزار شد، و بعد فرمودند می‌خواهم چیزی به آقای مدیر مجلهٔ یغما بنویسم و تحسین و اعجاب خود را ابراز کنم و دعای خیر فرمودند. قریب هشت و نیم وداع نموده یکسره آمدم به منزل شما و حضرت آقای مؤید که با آنکه روز قبل با شماها وداع کرده بودم همین موضوع را عرض کنم که تشریف نداشتید. حالا که سواد

آن شرح را مرحمت کرده‌اید معلوم شد که چون در آن شماره اشعاری از حضرت آقای مؤید مندرج نبوده ذکری از ایشان نفرموده‌اند ولی بنده می‌دانم که نسبت به ایشان هم کمال حسن نظر و اعجاب و محبت قلبی داشتند.

*

همه چیز مرحوم قزوینی سرمشق بود، و خدا می‌داند که این مرد بزرگ چه همتی کرده بود در تصفیه و تزکیه نفس و تطهیر اخلاق و تا چه حد کوشیده بود به طوری که صفات ملکوتی طبیعت ثانوی او شده و مصداق کامل گفته مولانا جلال‌الدین رومی گشته بود:

نقش آدم لیک معنی جبرئیل

رسته از خشم و هوی و قال و قیل

هوی و هوس را در خود کشته بود، هرچه خار راه عروج بر فلک معانی و معارف است از میان برداشته و به خوبی دانسته بود که:

نکند عشق نفس زنده قبول

نکند باز موش مرده شکار

عاشق به حقیقت نمی‌تواند یک دل را در دو جا گرو بگذارد، در مناعت نفس و بلندی همت به مقامی بود که وصف آن غیرممکن است، از همه چیز وارسته بود، با آن فقر مادی کریم‌ترین اشخاص بود، به حدی بی‌نیاز از ماسوی‌الله بود که اخص خواص ارادتمندان او جرأت جسارت آن را نداشت که صحبت از مدد مادی با او بکند. دل‌باخته و شیفته حقیقت بود. این بود که در مباحثات علمی اضافه بر سعه اطلاع و منطق بس قوی دم گرم او طوری بود که در هر آهن سردی اثر می‌کرد، و هرکس که خلوص نیت و پاکی طینت و از خودگذشتگی او

را در خدمت به معرفت و حقیقت و ارشاد نوآموختگان می‌دید بی‌اختیار مجذوب و مفتون او می‌شد و طوق ارادت و تبعیت از آن خضر راه را به میل قلبی به گردن می‌گرفت. بلی میزان عظمت و پایه استواری و بقای آثار مردم در دنیا به نسبت مقدار صفا و اخلاص و ایمانی است که از طرف موجدین در بنای آنها به‌کار می‌رفته است.

چقدر وحشت‌انگیز است وقتی مشاهده می‌شود که امروز هدف بعضی از مردم از فرا گرفتن بعضی اطلاعات ناقص این است که ورقه مدرسه‌ای به دست آورند و بر اثر تبلیغات و شیادی و اعلان - خلاصه با هر وسیله مشروع و نامشروعی - رونقی پیدا کنند، غوغایی برپا نمایند، و بازار گرمی موقتی به دست آورند؛ غافل از آنکه همان‌طور که در سبزه‌زار در مقابل چند گل خوش‌رنگ دلفریب هزاران علف هرزه بیهوده هست، ولی هیچ‌کس به آنها توجهی ندارد و طبعاً دل و ذوق انسان به تماشا و بوییدن و چیدن آن گل‌های زیبا کشیده می‌شود و آنها را گل بی‌خار جهان می‌نامد زیرا صدای باطن و ایمان خالص و پایه و مایه استوار این مردان بزرگ مانند آتش جای خود را باز می‌کند و مثل زر ناب از هر بوته‌ای پاکتر و فروزانتر بیرون می‌آید و حقیقت و اصالت وجود خویش را به‌زودی و به خودی خود به همه‌کس می‌فهماند و دسته شیادان و قلب و دغل‌باز را نیز نزد خاص و عام رسوا می‌سازد.

مرحوم قزوینی خود را به رعایت تعهدات اخلاقی بسیار ملزم و مجبور ساخته بود و بالاخره به نحوی در این راه موفق شده بود که کاملاً طبیعی او بود و آن اصول اخلاقی در حکم شریعتی برای او بود، که سرپیچی از آن در حکم تمرّد و عصیان نسبت به وجدان و خدا و خیانت به خلق بود. هیچ‌وقت صحبتی

نمی‌کرد و به زبان نمی‌آورد ولی به‌طور قطع یک سلسله ریاضات نفسانی و تمرینات اخلاقی داشت که او را از هوی و هوس منزّه و از پرداختن به دنیا و مافیها فارغ و مصفا کرده بود. بسیار آزادمش. منیع‌الطبع بود و به‌خوبی دریافته بود که به‌قول خواجه عبدالله انصاری هر وی «بندۀ آنی که در بند آنی»، این بود که به قوت لایموت قانع بود و به‌حدی زندگی را ساده گرفته بود که حدی بر آن متصور نیست، زیر بار منت احدی نرفته بود و زبان حالش شعر ابوسلیک گرگانی از معاصرین صفاریه بود که:

خون خود را گر بریزی در زمین
 به که آب روی ریزی در کنار
 بت پرستیدن به از مردم پرست
 پند گیر و کار بند و گوش دار ...

بسیار کریم‌النفس و لطیف‌المحضر و خاضع و متواضع بود. حقیقاً ورد زبانش کلمه «نمی‌دانم» بود زیرا هرکس در هر رشته‌ای از فنون معرفت خوض عمیق کند و سالها تتبع نماید و رنج‌ها ببرد او فقط به این مقام بلند می‌رسد و به حدس و تخمین درمی‌یابد که مجهولات او تا چه اندازه فراوان و آنچه می‌داند چقدر ناچیز است. سقراط می‌گفت «یک چیز خوب می‌دانم و آن این است که می‌دانم چیزی نمی‌دانم» یا به قول ابوشکور بلخی خودمان:

تا بدانجا رسید دانش من
 که بدانم همی که نادانم

مثلاً صحبت از تاریخ ایران قبل از اسلام می‌شد می‌فرمود: «من نمی‌دانم»، «وارد نیستم»، هیچ اطلاع ندارم»، «در مباحث تاریخی بعد از اسلام مطالعاتی

داشته‌ام ولی قبل از اسلام را نمی‌دانم»، و امثال این جوابها، درحالی که در همان موضوع که می‌فرمود «نمی‌دانم» هزار چیز می‌دانست ولی او به‌حدی دقیق بود و کلمه «می‌دانم» را در جایی نهاده بود که به این آسانی‌ها دسترسی به آن ممکن نبود. در نوشته‌ها و تعلیقات و حواشی و مقدمات بر کتب و سایر تحقیقات او ملاحظه فرموده‌اید چندین اصطلاح به‌کار می‌برد که هر یک را با کمال دقت می‌سنجید. مثلاً در فلان موضوع می‌نوشت:

«فلان مسئله به‌طور قطع و یقین و به این دلایل عقلی و نقلی اشتباه محض است، اول کسی که مرتکب این اشتباه شده فلان شخص است و اشتباه او ناشی از آن است، و فلان مورخ بعد از او بدون تتبع و مراجعه به دیگر مصادر همان اشتباه را صحیح پنداشته و نقل کرده». و یک سلسله استشادهای تاریخی معتبر می‌آورد، و با هزار منطق و روش استدلال غلط بودن آن امر را آشکار می‌ساخت. در فلان موضوع دیگر می‌نوشت: «می‌توان حدس زد» یا «به ظنّ ضعیف»، «به ظنّ قوی»، «به احتمال ضعیف»، «ظاهراً»، «از مآخذی که من به آنها دسترسی داشته‌ام و عبارت از اینهاست نتوانستم استنباط کنم»، «به ظنّ غالب»، «به احتمال قوی»، «با قرب احتمالات»، «با احتمال قریب به یقین» یا «به‌طور قطع و یقین»، و برای هرکدام دلایل روشن صریح قوی اقامه می‌کرد و چیزی را فروگذار نمی‌کرد این بود که تا آن درجه نزد اهل دانش ثقه و معتبر بود.

در سال ۱۹۲۸ میلادی در اروپا بودم. در آن سال کنگره بین‌المللی مستشرقین در لندن منعقد می‌شد و مرحوم قزوینی به نمایندگی ایران در آن کنفرانس شرکت جست و یک هفته به لندن رفت. چندی بعد یکی از مستشرقین عالی‌مقام را که نمایندگی یکی از دول دیگر را در آن کنگره داشت در پاریس

ملاقات کردم، در طی صحبت از جریان کنگره از مرحوم قزوینی صحبت کرد و گفت انسان به جلالت قدر این مرد بزرگ در مجامع بین‌المللی غبطه می‌برد زیرا استشهاد از قزوینی قاطع هر مباحثه‌ای است و «قال قزوینی» در مباحث مخصوص به قزوینی در حکم «قال ارسطو» است در مباحث فلسفی در قرون وسطی. زیرا به طوری که می‌دانید در قرون وسطی در مباحث فلسفی ارسطو را تقریباً سرحد عقل بشری می‌شمردند و تخلف از آراء او را روا نمی‌داشتند و همین که کسی در مقام استدلال می‌گفت «قال ارسطو» طرف جرأت ادامه مباحثه نداشت، تا در قرون اخیره اشخاصی مانند فرانسیس بیکن، دکارت در اطراف ارسطو به مباحثه پرداختند و مسائل او را مورد نقد قرار دادند و در بعضی مسائل با او به معارضه برخاستند و آنچه را ابوعلی سینا قرن‌ها قبل از آنها روا داشته بود اجرا کردند، زیرا ابوعلی سینا در مقدمه «حکمة المشرقین» صریحاً می‌گوید من به عظمت مقام ارسطو معترفم، ارسطو خدمات بزرگ به فلسفه کرد، بسیاری از مسائل را مرتب و منظم انجام داد؛ اما علم نباید جامد و راکد بماند و وظیفه طبقه بعد از او این بود که هر یک به نوبه خود آن مسائل را تحت نقد درآورند و بحث و کاوش دقیق کنند. این است که من به این وظیفه قیام نموده وارد بحث و نقد می‌شوم و همان نام حکمة المشرقین که ابوعلی سینا به کتاب خود - که محصول دوره پختگی و اواخر ایام او است - داده حکایت می‌کند که در مقابل حکمت غربیان یعنی یونانی‌ها نوشته است و متأسفانه جز مقدمه و اجزایی از آن که چند سال قبل در مصر به طبع رسیده چیزی باقی نمانده یا شاید ابوعلی سینا قبل از اتمام این کتاب در گذشته است.

صحبت از محضر فیاض و بابرکت مرحوم قزوینی بود که در افاضه و ارائه طریق به طالبان علم بی دریغ بود. اما هیچ وقت نه تنها به صورت خود را افضل و اعلم از او نمی شمرد بلکه روحاً چنین بود زیرا او هیچ وقت به کمیت سواد کسی اهمیت زیاد نمی داد، کیفیت برای او مهم بود استعداد و جوهر قریحه و استقامت فکر و سلیقه اشخاص را مهم می شمرد بدون اینکه به زبان بیاورد، و این گفته یکی از قدما را به کار می بست:

خواهی که بهین دو جهان کار تو باشد

زین هردو یکی کار کن از هرچه کنی بس

با فایده ده آنچه بدانی دگری را

با فایده گیر آنچه ندانی ز دگرکس

دیگر از حشر با کج طبعان و دل کوران احتراز داشت و اتلاف وقت می دانست و اتلاف وقت را به نوبه خود گناهی عظیم می شمرد و او از هر گناهی کناره می جست.

اطلاعات عمومی آن مرحوم بسیار وسیع بود، مسافرت بسیار کرده بود، با هر گروه و هر طایفه نشسته و برخاسته بود، و با کنجکاوی و دقت مطالعه ای که فطری او بود هرچه را دیده و شنیده بود دنبال کرده و از هر گوشه ای که توانسته بود تعلیل نموده بود. یادداشت های فراوان در هر موضوع داشت و این یادداشت ها به طوری مرتب بود که به اندک فاصله هرچه را می خواست می جست و چون با صاحب فنی همنشین می شد مشکلات مخصوصی که در آن موضوع داشت می پرسید، اگر قابل اهمیت بود با قید تاریخ و خصوصیات طرف صحبت یادداشت می کرد، کتب فراوان خوانده بود و به طول

ممارست شامه‌گریبی در شناختن کتاب داشت، حافظه بسیار قوی داشت و اگر از ضعف حافظه شکایت می‌کرد برای عطش فراوانی بود که به آموختن زیاد داشت.

اضافه بر علوم و معارف اسلامی از قرآن و تفسیر و لغت و اخبار و سیر و فقه و اصول و علم کلام و الهیات و مباحث حکما و فلاسفه و علمای اسلامی و تمدن اسلامی و ملل و نحل و تاریخ و ادب و تسلط بسیار بر شعر و ادب زبان عرب و اشتقاق؛ در تاریخ سیاسی و اجتماعی و تاریخ ادب ایران و معرفت کتب بسیار مسلط بود. زبان فرانسه و ادب آن زبان را با کمال مهارت می‌دانست و مطالعه بسیار در هر فنی کرده بود. زبان آلمانی و انگلیسی به آن اندازه می‌دانست که در مراجعه به مآخذ و مدارک این دو زبان به سهولت استفاده کند. زبان سریانی را در اروپا آموخته بود. لغت ترکی مغولی را به واسطه ممارست بسیار در مآخذ و کتب مربوطه به تاریخ مغول می‌دانست.

بسیار متواضع و مؤدب و لطیف‌المحضر بود. در بیان حق و حقیقت فوق‌العاده صریح بود و عشق او به حقیقت به درجه‌ای بود که با احدی مساهله و مسامحه روا نمی‌داشت ولو آنکه به شخص یا اشخاصی خوش‌آیند نباشد. ذهن روشنی داشت و قضایا را از یکدیگر تفکیک می‌کرد به این معنی که در فلان موضوع علمی با شخصی مخالفت و معارضه می‌کرد و همان شخص را از جهات دیگر می‌ستود ولی کتمان حقیقت را گناه می‌دانست و شیوه ارسطو را داشت که از او پرسیدند: «تو نزد افلاطون تلمذ کرده‌ای با او مصاحب بوده‌ای چه شد که در فلان و فلان امر با او به معارضه برخاسته‌ای». ارسطو گفت: «ان‌الحق و فلاطون

کلاهما لنا صدیقان ولكن الحق اصدق لنا من فلاطون». مرحوم قزوینی هم قبل از همه کس و همه چیز شیفته و مجذوب حقیقت بود.

عکس این حالت هم در او موجود بود. یعنی حاضر بود گوش به عقیده هر کسی فرا دهد. علم و دانایی به حدی او را صیقل زده و صاف و پاک ساخته بود که در هرکس که با او نشست و برخاست داشت تأثیر می کرد، و به صحت این گفته معروف که «هم نشینی مقبلان چون کیمیاست» اذعان و اعتراف می کرد. من از هزار و نهصد و بیست و چهار (۱۹۲۴) میلادی یعنی یک ربع قرن اخیر زندگی آن مرحوم با ایشان آشنا شدم و در این مدت بیست و پنج سال معاشرت یا مکاتبه روز به روز بیشتر به فضایل روحانی و عظمت نفس او برمی خوردم یک دنیا مکارم در او مضمَر بود.

هر آن کس ز دانش برد توشه‌ای

جهانی است بنشسته در گوشه‌ای

و انصاف این است که در تمام عمرم کمتر کسی به آن صفا و پاکی طینت و روشنایی ضمیر و حسن نیت و شیفتگی به حق و حقیقت و انصاف و عظمت نفس و مناعت طبع و آزادمنشی و آزادگی و ادب و مردمی و لطف محضر و خضوع و خشوع واقعی مخصوص به نخبه اهل علم دیده‌ام.

به‌طور مثال از مراتب خضوع و خشوع طبیعی آن مرد بزرگ حکایتی می‌آورم: در سال اول جنگ عمومی اخیر که از پاریس به طهران تشریف آورد، پس از آنکه سامان مختصری تهیه دیده مستقر شدند، روزی در طی صحبت به ایشان عرض کردم من آرزوی بزرگی دارم، فرمودند چیست، عرض کردم آرزویم این است که یک دوره حافظ از باء بسم‌الله تا تاء تمت نزد شما بخوانم. خدا

می‌داند برافروخته شد و با لحنی شدید که از آن مرد روحانی بزرگ بسیار پسندیده بود و از حساسیت قلب پاک و مطهری حکایت می‌کرد فرمود شما چرا این‌طور تعبیر می‌کنید، شما سالهاست با دیوان حافظ سابقه دارید و این همه یادداشت گرد آورده‌اید (در این وقت ایشان تمام یادداشت‌های بنده را و آنچه راجع به حافظ نوشته بودم خوانده بودند). عرض کردم اینها به جای خود، آرزو و میل سوزان من همان است که عرض کردم. فرمودند نه، اگر بخواهید یک دوره دیوان حافظ با یکدیگر مذاکره کنیم حاضریم، زیرا خود من هر شش ماه یک بار یک دوره دیوان حافظ می‌خوانم و الان از شش ماه گذشته است و حاضریم با یکدیگر بخوانیم و مذاکره کنیم. و بعد فرمودند یکی از نسخ چاپی را که ایشان همیشه آن را می‌خوانده و تحشیه می‌کرده‌اند تهیه کنم. من همان روز صحافی را طلبیدم و همان چاپ حافظ را به او دادم که در مقابل هر صفحه دو صفحه کاغذ سفید بگذارد و دوباره جلد کند و دو سه روز بعد با آن حافظ منزل ایشان رفتم. با آن حال تعجب که باز مخصوص به خود او بود و به نوبت خود مثل هر حرکت جزئی او حکایت از یک دنیا صفای ضمیر می‌کرد، با حال تعجبی مانند تعجب اطفال معصوم فرمودند آن کتاب ضخیم چیست، و با عجله‌ای که مخصوصاً در شناسایی کتاب داشتند گرفته و باز کرده فرمودند چه کار خوبی کرده‌اید، من بعضی اوراق خودم را به بعضی صفحات می‌چسبانم ولی این‌طور بهتر است. خلاصه مشغول خواندن کتاب شدیم، روزی چند غزل می‌خواندم و خدا می‌داند با چه شوق و نشاطی این کار را انجام می‌دادم و هر روز با چه وجد و حالی به منزل برمی‌گشتم. برای هر لغتی تحقیقات می‌کردند، برای هر عبارتی شواهد می‌آوردند، هر لطیفه ادبی و هر صنعت بدیعی را موشکافی می‌کردند، شأن

نزول غزل اگر معلوم بود لطائف عروضی و امثال آن همه روزه چندین ساعت صرف این کار می‌شد.

برای تفریح حکایتی از آن روزها عرض کنم: در آن ایام راننده اتومبیلی داشتم به نام آقا لطف‌الله شیرگیر که جوان ساده خوش فطرت صمیمی زحمت‌کشی بود و حس کنجکاوی فراوانی در هر کار داشت. روزی ساعت سه بعد از ظهر در دانشکده طب پیاده شدم، آقای دکتر فرهاد را دیدم ایستاده است. گفت فلانی اتومبیل من نیامده ممکن است من با اتومبیل شما به منزل بروم. گفتم بلی من تا ساعت چهار بعد از ظهر درس دارم، و به راننده گفتم آقای دکتر فرهاد را به منزلش برسانید و برگردید. چند روز بعد دکتر فرهاد را ملاقات کردم، گفت فلانی راننده اتومبیل شما یک سنخ آدم مخصوصی است. گفتم چطور. گفت آن روز که دستور دادید مرا به منزل برساند با آنکه آشنایی با من نداشت همین که از مدرسه بیرون آمدم رو به من نموده گفت آقا این دکتر غنی آدم غریبی است آخرش کاری خواهد کرد که این مردی را که می‌گویند از پاریس آمده و اسمش آقای میرزا محمدخان است از دست ارباب من فرار کند. گفتم چرا. گفت آقا، فلانی صبح اول آفتاب سوار می‌شود اگر مریضی و عیادتی دارد می‌رود و بعد می‌گوید برو منزل آقای قزوینی، گاهی بیرون می‌آید و اگر کاری یا مریضی دارد می‌رود آنجا و باز می‌گوید برو منزل آقای قزوینی، یک ساعت بعد از ظهر برمی‌گردد. اگر در مدرسه آن روز درسی نداشته باشد باز می‌گوید برو منزل آقای قزوینی، برمی‌گردد کارهای مطب خود را انجام می‌دهد باز سوار شده می‌گوید برو منزل آقای قزوینی، آخر روزی چند بار می‌توان منزل کسی رفت، آخر این پیرمرد چه خواهد کرد، به عقیده من آخرش فرار خواهد کرد.

این حکایت را به مرحوم قزوینی عرض کردم به طوری می‌خندید و لذت می‌برد و تعلیل می‌کرد و می‌فرمود، آخر این شوفرها بسیار باید باحوصله باشند که ساعتها در اتومبیل تنها به حال انتظار بمانند، و مستخدمی که داشت فرمود هروقت فلانی اینجا می‌آید برو نزد لطف‌الله شوفر و او را تنها مگذار، چای و میوه برایش ببر. خداوند امثال او را زیاد کند. خنده و شوخی و مطایبه او هم نظیر نداشت.

حاصل آنکه مرحوم قزوینی طاب ثراه هم به اصطلاح قدما «ادب درس» داشت و هم «ادب نفس»، بعضی از مردم دنیا ادب درس دارند ولی متأسفانه ادب نفس به دست نیآورده‌اند و حتی گاهی به غرور علم فاسد هم شده مصداق چهارپایی بر او کتابی چند گردیده‌اند درحالی که منظور و مقصود علم آن است که آنچه بالقوه از فضائل و مکارم در اعماق وجود انسان مضمّن است به مقام فعلیت درآیند و الا نه فقط نقض غرض است بلکه ممکن است رذائل نهفته را هم به معرض شهود آورد و - آنچنان را آنچنان‌تر کند. بسا اشخاص که بدون ادب درس واجد ادب نفس هستند و هزار بار بر آنها مزیت و برتری دارند و فقط معدودی نادرالوجود هر دو ادب را توأم ساخته‌اند هم اسم را به دست آورده‌اند و هم مسمی را. چه خوب فرموده مولانا رومی در دفتر اول مثنوی که چند بیتی از آن نقل می‌شود:

از حق ان‌الظن لایغنی رسید

مرکب ظن بر فلکها کی دوید

علم‌های اهل دل حمالشان

علم‌های اهل تن احمالشان

علم چون بر دل زند یاری شود
 علم چون بر تن زند باری شود
 گفت ایزد یحمل اسفاره
 بار باشد علم کان نبود ز هو
 تا که بر رهوار علم آبی سوار
 آنگهان افتد تو را از دوش بار
 از صفت وز نام چه زاید خیال
 وان خیالش هست دلال وصال
 دیده‌ای دلال بی مدلول هیچ
 تا نباشد جاده نبود غول هیچ
 هیچ نامی بی حقیقت دیده‌ای
 یا ز گاف و لام گل، گل چیده‌ای
 اسم خوانندی رو مسمی را بجو
 مه به بالا دان نه اندر آب جو
 گر ز نام و حرف خواهی بگذری
 پاک کن خود را ز خود هان یکسری

این علامه بی نظیر نه فقط در ایران عدیم‌النظیر بود بلکه در همه ممالک اسلامی و در جامعه مستشرقین ممالک مختلفه نظیر او نبود، و همه به او به چشم یکی از علمای طراز اول تمدن اسلامی می‌نگریستند. این مرد بزرگ اضافه بر کسب اطلاعات که دریای بی‌کرانی بود و از مهد تا لحد از هر دری اطلاعات گرد آورده بود، از حیث کیفیت و چگونگی اطلاعات نیز آیتی بود و چیزی که او را

در طراز اول علمای تمدن اسلام قرار داده بود همین موضوع بود که از جهت طرز بحث و روش و اسلوب منطقی و علمی بسیار دقیق و تحقیقات موشکافانه و حسن سلیقه بی‌همتا بود و از ستارگان قدر اول آسمان علم و معرفت محسوب می‌شد. بعضی از پیروان علم از حیث کمیت و وسعت اطلاع و به حافظه سپردن مطالب گوناگون ممتازاند ولی حکم کتاب حجیمی را دارند که غلط صحافی شده باشد، افکار و مطالبشان مرتب و منسجم نیست و گاهی درحالی که مفردات تحقیق آنها حکایت از اطلاع فراوان می‌کند ترکیب آن مفردات را طوری می‌دهند که مفید فایده علمی و ادبی نیست.

چهارسال قبل روزی در او نیورسیتته برینستون به ملاقات پرفسور انشتین عالم فیزیکدان و ریاضی بزرگ معاصر رفته بودم، در طی صحبت نام آناتول فرانس را به زبان آورد که در سال ۱۹۲۱ میلادی که به سوئد می‌رفت یک هفته در برلن توقف کرد و انشتین از او دیدن کرد. من یکی دو سؤال راجع به آناتول فرانس کردم از جمله پرسیدم چه تأثیری از ملاقات آناتول فرانس حاصل شما شد. با عبارت مختصر و موجزی جواب داد: آناتول فرانس بسیار چیز می‌دانست و با اسلوب خوبی می‌دانست.

یکی از چیزهایی که مرحوم قزوینی را بسیار ممتاز ساخته بود این بود که در کسب معرفت از هر بابی که بود هدفی جز نفس معرفت نداشت، علم را به خاطر علم و به منظور دانستن و حل مجهول آموخته بود، دیگر آنکه عالم با عمل و درخت باثمر بود. زندگی او از حیث طول فوق‌العاده نبود ولی از جهت دو بعد دیگر حیات، یعنی عرض و عمق بسیار بسیار مهم شمرده می‌شد و اسوه حسنه و پیشوای روحانی هر طالب علمی بود. به هر الفی الفقدی برآید. کمتر واقع

می‌شود که فضائل گوناگون فطری و اکتسابی در یک نفر با این حسن ترکیب و موزونیت جمع شود و باید گفت که در ساعت ده بعد از ظهر روز جمعه ششم خرداد ۱۳۲۷ هجری شمسی مطابق ۲۸ رجب ۱۳۶۸ هجری قمری (۲۷ ماه مه ۱۹۴۹ میلادی) مثل آن بود که سطح علم و معرفت و نقد و تحقیق پایین آمد زیرا یک جهان فضل و معرفت سر به نقاب خاک فرو برد. به قول رودکی در مرثیه شهید بلخی:

کاروان شهید رفت از پیش

وان ما رفته گیر و می‌اندیش

از شمار دو چشم یک تن کم

وز شمار خرد هزاران بیش

تصور نمی‌کردم این مکتوب اینقدر به درازا بکشد ولی بعضی امور اختیاری نیست.

لازم آمد چون که بردم نام او

شرح کردن رمزی از انعام او

حقیقت آن است اگر بخواهم به تفصیل از این مرد بزرگ عالی‌قدر آنچه که به اندازه استعداد محدود و حوصله خود در مدت ربع قرن مطالعه و مشاهده کرده‌ام و ساعات طولانی که در محضر بابرکت ایشان گذرانده‌ام و قریب دویست و پنجاه تا سیصد مکتوب مختصر و مفصل در ظرف این مدت در جواب سؤالهای بنده در مواضع گوناگون نزد بنده جمع شده و هریک حکم یکی از جواهر گرانبها را دارد صحبت کنم مثنوی هفتاد من کاغذ شود و سبب تصدیع خواهد بود.

خداوند امثال او را که مایه افتخار ملت ایران بود و زینت تاریخ علم و ادب شمرده خواهد شد زیاد کند.
پیوسته مترصد مرقومات شیوای فرخ عزیزم هستم. خدمت آقایان دوستان سلام و ارادت بنده را ابلاغ فرمایید.

ارادتمند صمیمی قاسم غنی

نیویورک - ۲۰ بهمن ۱۳۲۹

مجله یغما: نامه مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه که جناب آقای دکتر غنی در این مقاله مکرر بدان اشارت فرموده‌اند در شماره دهم دی‌ماه ۱۳۲۷ مجله یغما، صفحه ۴۳۲ به چاپ رسیده است، اما قسمتی از آن را به سلیقه خود حذف کردیم. اکنون که به تفصیل از آن سخن می‌رود بجا و مناسب یافتیم عکس آن را ثبت و حفظ کنیم که خود یادگاری بسیار عزیز و ارجمند است.
با نهایت تأسف اکنون متوجه می‌شویم که در نقل عبارت مکتوب نیز اشتباهی، به معنی بسیار عظیم، حاصل شده که توجه خوانندگان را مخصوصاً بدان جلب می‌کند:

«... یک غزل بسیار با حال فصیح بلیغ ملیحی از آقای فرخ...» و کلمه «ملیحی» در نقل عبارت مکتوب افتاده است.

آن صیغی لغوی مدظله العالی

در این شماره ^{از فصلی مخصوص} مکرر جمله لغوی ص ۳۹۲ مکتوب اول این رساله
 فصلی ^{از فصلی مخصوص} مکتوب اول این رساله
 فصلی ^{از فصلی مخصوص} مکتوب اول این رساله
 ندارد. در همین باره ص ۴۱۱ فصلی ^{از فصلی مخصوص} مکتوب اول این رساله
 سرکار عالی ^{از فصلی مخصوص} مکتوب اول این رساله
 اکنون کسی باشد که فصلی ^{از فصلی مخصوص} مکتوب اول این رساله
 و نیز در ص ۴۲۴ فصلی ^{از فصلی مخصوص} مکتوب اول این رساله
 فوق العاده متحسین و بدیع و با زوایح ^{از فصلی مخصوص} مکتوب اول این رساله
 است نافذ است بهتر است نه بیرون رفتن ^{از فصلی مخصوص} مکتوب اول این رساله
 که برهه اکبراً بران ^{از فصلی مخصوص} مکتوب اول این رساله
 سلام قدمت این ^{از فصلی مخصوص} مکتوب اول این رساله
 خدمت صاحبان ^{از فصلی مخصوص} مکتوب اول این رساله
 ارادتمند محترم

نامی از این ^{از فصلی مخصوص} مکتوب اول این رساله
 نامی از این ^{از فصلی مخصوص} مکتوب اول این رساله
 نامی از این ^{از فصلی مخصوص} مکتوب اول این رساله

نامه مرحوم علامه قزوینی به تاریخ ۱۶ دی ماه ۱۳۲۷